

# سوسوی چند شمع نیم سوخته،

به مناسبت صدمین سال تولد

ویست و یکمین سال درگذشت

جان فورد

و به بهانه نخستین نمایش

خوشه های خشم

# تابوت و چشمهای خیس جان وین

گزارشی از مراسم به خاک سپاری جان فورد در گورستان هولی کراس، کالورسیتی

جو زف مک براید

ترجمه: شیوان تجر به چی

## دروی خوشه ها

در حالی که تابوت، آویخته به زنجیرهای جنگال یک بولدوزر، از گور دهان گشوده پایین می‌رفت، یکی از گورکن‌ها تعادش را از دست داد و افتاد روی یک دسته گل، همراه زمزمه کرد: اندکی از کمندی فورد! و ما به بدن جان فورد خیره شده بودیم که درون آرامگاه ابدیش فرو می‌رفت. خانواده او، گارد نظامی که به افتخار او آمده بودند، نام‌های بزرگ هالیوود قدیم و بقایای دارودسته شرکت سهامی فورد پراکنده شده بودند. تنها ۱۲ نفر باقی مانده بودند که ۵ تا از آنها گورکن‌هایی بودند که بنا بود در صحنه آخر تدفین او شرکت جویند.

درست مانند یک فیلم فورد که حالت صحنه ممکن بود ناگهان از کمندی به احساس‌گرایی تبدیل شود، چشمانم از بال‌بال زدن گورکن به کمپوزسیون لانگ شات فراموش نشدنی فوردی خیره شد. بر فراز تپه‌ای دوردست که بر گور محاط بود، در آسمان روشن اوایل بعدازظهر، دو شکل کوچک: مادری و فرزنددی؛ در بین دو درخت بزرگ بلوط ایستاده‌اند. زن آنالی در فیلم «دزدهام چه سرسبز بود» که در آستانه در، به انتظار همسر مُرده‌اش ایستاده بود، یا در فیلم قلعه آباچی از فراز یک ایوان به شوهرش که همراه سواره نظام به سوی مرگ می‌شتافت، خیره شده بود یا در آخرین فریاد، که زن در مراسم تشیع جنازه شوهرش، احساس غرور و سربلندی می‌کرد، بسیار شاعرانه و متناسب بود که یوهه نوعی اندوهناک شرکت سهامی فورد می‌بایست تنها کسی از گروه او باشد که رفتن او به دل خاک را می‌نگرد.

جان فورد در ۳۱ اوت ۱۹۷۳ در سنش در

پانزده دزرت کالیفرنیا بر اثر سرطان، درگذشت درست پنج ماه پس از گرد آمدن بیش از هزار نفر از همکارانش در جشنی که از تلویزیون به صورت سراسری پخش می‌شد و در طی آن مؤسسه فیلم آمریکا (A.F.I) اولین جایزه دست‌ورده همه عمر را به او تقدیم می‌کرد. گرچه اهمیت بی‌شمارش مخفی مانده و تنها نزد دوستان بسیار نزدیکش فاش شده بود، آشکار بود که فورد تحلیل می‌رفت و جشن تپه برای آخرین تجلیل از او در رک دیده شده بود. یکی از سرتیپ AFI روز پیش از تدفین گفت: خوشحالیم که به موقع از او تجلیل کرده‌ایم. ما می‌دانستیم که او بیمار است ولی تصور نمی‌کردیم که به این زودی بمیرد. مورین اهارا چندتا از ترانه‌های مرد آرام را خواند، جیمی استوارت چند جمله شش میز در وصف پایا گفت و جان وین صدایی چرخسور را تا روی صحنه هل داد و بتوند مدل آزادی را که بالاترین نشان ملی فخر غیرنظامی است، از دست پروردگت بینکسون دریافت کند. حضور بینکسون سبب شده بود که جین فوندا و هزاران مخالف دیگر بیرون در دست به تظاهرات بزنند.

فورد که بزیرن اما بی هیچ کمک‌ی به سمت تریبون رفت، گفت: آقای رئیس جمهور، من سرشار از افتخارم، ای کاش کلماتی را می‌یافتم که احساسم را بیان کنند. افسوس که نمی‌توانم. البته واقع‌های بسیار مهم در سرف ککون است. برای اولین بار، یک رئیس جمهور با حضورش به یک واقعه سینمایی افتخار

بخشیده است. صدایش آرام شد، فورد از بینکسون برای آرزو کردن سرب می‌که در هندوچین بودند، شکر کرد، (بلافاصله صحنه را چنان که فورد به تصویر می‌کشد، تجسم کرد) و در پایان گفت: که رحمت خدا بر بخارده بینکسون، صحنه چنان برد که بسیاری از ستایشگران فورد احساس کردند که مجلس به بزرگداشت بینکسون تبدیل شده است. دورانیهای تلویزیونی همه رئیس جمهور را شانه گرفته بودند و به پیرمرد رنجور نشسته در صندلی چرخدار توجهی نداشتند. در این حال تعدادی غرور فورد از فتحاری که به او عطا می‌شد، بسیار گونه جلوه می‌کرد. زمانی که گروه موسیقی سرش اسلام بر رئیس را ترخت و فورد در حالیکه رنده سپهرتیل صدایی او را هل می‌داد از صحنه پایین آمد و در این حال بینکسون پشت سر او قدم برمی‌داشت، حالت صحنه چنان بود که انگار فورد، هرگز یک کوه‌نر برنلندی، برای یک رئیس جمهور شده است.

خوشبختانه رحمت خدا بر بینکسون آخرین کلام عمر می‌آورد، در روز ۲۸ مه، روز بزرگداشت، و در به Motian Picture Country home در وودک، هیلز بردند تا نطق سالانه‌ش را در مورد معنای روز تدفین او کند و یادبودی تزیینه دالاند گریسپ ۹۴ ساله نگوید که در فیلم How green won my valley دره‌ام چه سبز بود نقش گویو بوورکان را که، یادی از پسر فورد بود، بازی کرده بود. هر هم در مراسم تدفین، الکس غامبی بود تدوینگر برنی لاسلا، به وودلند هیلز رفته بود تا بتوند فورد را در بر عدم پس از مراسم ملاقات کند. او به یاد می‌آورد



پتال جامع علوم انسانی  
مطالعہ اسلامی اور فرہنگی



مراسم تدفین جان فورد، پدر فیلی پشاپیش جمعیتی که نابوت را ناکارگور حمل می‌کنند.

که چند جمله با فورد حرف زد ولی البته او حرفهایم را نشنید. من گفتم: من در حضور تاریخ نشسته‌ام و پاسخ داد: چی؟ منظورت چیست؟ بعد از این که دوباره جمله‌ام را تکرار کردم، فورد منظوم را متوجه شد و در حالی که به من نگاه می‌کرد انگار باخودش گفت: عجب. بعضی از هنرپیشه‌ها و افراد گروه فورد، که آنها هم احساس حضور در برابر تاریخ را داشتند آمدند تا مراتب خوشوقتی خویش از حضور در آن جمع را ابراز کنند. در بین آنها آنالی، هری کیری جونور، کارلتون بانگ، وینگیت اسمیت، ری کلاگ و جیمز بیزوی به چشم می‌خوردند. گردهم آیی پراحساسی بود و پایان فوردی کلاسیکی داشت. در حالی که مجلس هنوز برقرار بود، فورد بردستان رانده‌اش از مجلس خارج شد و حتی یک نفر متوجه نشد که او رفته است. درست مانند اتان ادواردز که در پایان جویندگان خانواده‌اش را ترک می‌کند.

او خود به کلیسا اهدا کرده بود، بیرون آورده شد؛ خواهرزاده‌اش، پدر جان فیلی دعای آخر را، همراه با جزئیات بیشتری در مورد آخرین لحظات فورد، قرائت کرد؛ داستانهای بسیاری دربارهٔ این مرد گفته می‌شود ولی من تصور می‌کنم بهترین حکایتی که بیانگر ذات اوست روز جمعه گذشته و پس از آنکه او به حالت کما فرو رفت، اتفاق افتاد. در حالی که ما شروع به خواندن دعای مغفرت کرده بودیم صدای او بلند شد که می‌گفت: ای مریم مقدس، مادر خدا... این صدای مردی بود که هم‌نشین رؤسای جمهور و شاهان شده بود ولی در آخر تنها تسبیح دعایش، که در دستاش فشرده بود؛ به او امید و اطمینان می‌بخشید. وقتی مشایعین از کلیسا بیرون آمدند، نوازندهٔ ارگ آهنگ درو کردن خوشه‌ها را نواخت، همان آهنگی که دنی بورزاز در پایان فیلمبرداری فیلم‌های فورد، بر هر صحنه می‌نواخت.

مراسم تدفین روز پنجم سپتامبر و در گورستان هولی کراس کالورسیتی عمدتاً نشانی از شکردهای فورد نداشت و تنها نمایشی بود بیرونی از عواطف. مدتها بود که دوستان فورد تصور مرگ او را در ذهن داشتند و برای بسیاری از آنها راهی او از بیماری آسودگی خاطر بود. آنالی گفت: همانقدر که از مرگش متأثر شدم، خوشحالم که او درگذشت چون عملاً هیچ چیز از او باقی نمانده بود. در طی مراسم، آنالی به یاد روزی افتاد که در صحنه‌ای از فیلمی بنا بود گریه کند، بهش گفتم: جان، من در مراسم تدفینت گریه خواهم کرد؛ و خدا را شکر که گریه کردم.

جسد آرام فورد در زیر پرچم ستاد فرماندهیش در چنگ میدوی قرار داده شده بود. (خانم فیلی زن ۸۱ سالهٔ پرچنب و جوش و کوچک اندام، دهمین فرزند از یازده فرزند خانوادهٔ فورد است. من تنها فرزند باقیماندهٔ خانواده هستم. جان برادر کوچک ما بود. من هم همین روزها دنبالش خواهم رفت) هرروز در اتاق او مراسم دعای مذهبی (Mass) برگزار می‌شد. وقتی مراسم به پایان میرسید، فورد می‌نمود که: حالا کسی یک سیگار به من می‌دهد یا نه؟

این کلمات، که نشان‌دهندهٔ شخصیت او هستند، آخرین کلام او نبود. مانند فرانک اسکیننگتون در فیلم آخرین فریاد، فورد هم دو نوع مرگ داشت: یکی برای افسانه‌ها و دیگری اندکی شخصی‌تر. جوزفین فیلی ادامه می‌دهد که: جک می‌دانست که ما همه آن جابیم. او اصلاً رنج نمی‌برد. اصلاً آن سرفه‌های طولانی موقع سرطان، سرغش نیامدند. ساعت ۵ خوابش برد و تا هنگام مرگ آرام خوابیده بود. مرگ در ساعت ۶ و پنج دقیقه اتفاق افتاد و تقریباً یک ساعت بعد خسرگزار آسوشیند پرس درخبر مخابره شده، او را چنین نامیده بود: بزرگترین کارگردان آمریکایی دوران سینمای ناطق، مانند دی. دبلیو. گریفیث که به عنوان استاد سینمای صامت شناخته می‌شد، همان طوری که او در مورد بیس نوشت؛ از این به بعد می‌توان گفت که او بدل به فردی شد که ستایشش می‌کرد.

۴ روز بعد که تابوت او از درهای برنزی عظیم کلیسای Blessed Sacrament هالیوود، که

دوستان قدیمی فورد، مثلاً هوارد هاوکز که روز پیش از مرگش با او بود؛ در آخرین تابستان زندگی او مرتباً به دیدارش می‌آمد. روز چهاردهم ژوئن، هاوکز و پیتر باگدانوویچ به مناسبت روز پدر به دیدارش آمدند. فورد تا آخرین روز هم ذهنی هشیار داشت. یک شب او با وینگیت اسمیت، برادر خوانده و دستیار دائمی‌اش، تماس گرفت و گفت: برای کار آماده‌ای؟ گذشته از پروژه جنگ‌های انقلابی بسیار مورد علاقه‌اش که صبح آوریل نام داشت، او در مورد ۳ فیلم دیگر نیز صحبت می‌کرد. برداشتی از نمایش آهنگر روسی اثر ماکسول اندرسون، همراه با فرانک کاپرا به عنوان دستیار کارگردان؛ برداشتی از رمان شرکت سفید اثر آرتور کونان دویل همراه با جان وین. لارنس اولیویه و آلک گینس و داستان جاش کلایتون که وسترنی دربارهٔ سواره نظام سایه‌پرست بود و فرد ویلیامسو و وودی استرود قرار بود در آن بازی می‌کنند. استرود پس از اینکه از مرگ فورد مطلع شد، گفت: او را باید در مانیومننت ولی (Monument valley) دفن کند.

فورد در بستر و در حالی که خانواده و چند دوست نزدیک در کنارش بودند، درگذشت؛ صحنه‌ای که او آن قدر خاطر دانه‌نگیز در فیلم آخرین فریاد به تصویر کشیده بود. خراهرش (جوزفین فیلی) در هالیوود مورچوری به من گفت مرگ زیبای بود. در هالیوود مورچوری،



هنرپیشه و کارگردان چپ: «جنگ داخلی» - راست: وین «دعای آخر را می خواند»

اسمیت بی‌قرارانه از جمعی به جمع دیگر می‌رفت تا خاطر جمع شود که کسی از نظر نیتاده است و همه چیز به خوبی پیش می‌رود. درست همان طوری که بک دستیار کارگردان خوب باید عمل کند. شاید بهترین یاد بود را بتوان از آن اتحادیه بدلکاران دانست که صفحه‌ای کامل از دیلی وایتی را شعل کرده و در آن، این جمله به چشم میخورد: او یکی از ما بود. برایش دلشکیم.

کارنیال اعظم لوس آنجلس، که به صورت رسمی در مراسم تدفین شرکت داشت، در خطابه‌اش تحلیلی از موضوعات فورد ارائه کرد؛ این موضوعات رسماً به متقدّمین بر می‌گشت که معتقد بودند چیز دیگری که یکی بخشی اساسی از کار فورد بوده است. کارنیال به بیان اینکه فورد در هنری که بدان می‌پرداخت استادی تمام عیار بود به پنج فیلم از شش فیلم پرنده اسکار و پرداخت. سرد آوازه بک کارگردان مهر نه‌های ساسی زندگی - عشق و خنده - را برگزیده و در مزارع و تپه‌های سرسبز جزیره‌ی مانند ایرلند مشغول به تصویر کشیدن آنها می‌شود. نبرد میدوی، جنگ و صلح و جزیره دارند. انسان شاید نه چندان آشکار، در یاد آه سرنوشت او در این بین رقم خواهد خورد و دو فیلم دره‌ام چه سرسبز بود و خوشه‌های خشم موضوع بی‌عدالتی بشری. موضوعی بزرگ است. چه مدفون در معدنهای ولز و چه در موزارهای آفتابسوخته دره‌ی سان خوانین. همه حس و نیرو و ریخ حیات در این بین منظور است. و نهایتاً خبرچین در پس پشت هر قلبی احساس گناهکاری، حتمال خیانت، نهفته است.

کارگردانی بزرگ این موضوع و تصویر بک خبرچین را برمی‌گزیند و آنچه که می‌بینیم، خود ماست. هنگامی که تیرت رگیا بیرون آورده شد، نکلونانی، سرود نبرد جمهوری را خواند و جان وین که با چشمانی یادکرده، مانند چشمان بوکسوری که برای ول شدن نبرد می‌کند، از بی تابوت گام برمی‌دست، با گمبیه بین کت در زمزمه می‌کرد: او گند مزاری را زیر پا می‌کند، که در آن خوشه‌های خشم گریه آورده شده‌اند...

فورد در دردی سرسبز نزدیک به گور برادرش، فرانسیس وادوارد دفن شد. مذهب و نظامی‌گری، که اغلب در آفرش در کنار هم بودند، در مراسم خاکسپاری و نیز جزیادی برابر داشتند. گروهی از تشنگران سبزی تشنگیشان را به حنرم و تنگ تریه‌ی سبزی نظامی نوحه شد. آن فورد، نو، کور، که شماره نقره‌ای را که سبزی حنرم بر او داشت

اگرچه لوس آنجلس تایمز نوشت: جو سرد و تناثری برخی از تشیع جنازه‌های هالیوود در این جا به چشم نمی‌خورد ولی با این وجود سنتی دیرپا، وفادارانه به اجرا درآمد. میاهوی تخفیف یافته جمعیت، با حضور نام‌های بزرگ، دوباره اوج گرفت - وین. استوارت، هنری فوندا، چارلتون هستون، لورتیانگ، پت اوبرایان، گیلبرت رولند، جورج مورفی، ریموند هسی، رادتیلبور، والتر پیجن، سزار رومرو - از پیاده‌روی گذر کردند که مالمال از جمعیت مشتاقی بود که می‌دانستند امروزه هالیوود کمتر فرصتی چنین برای تماشا، در اختیار می‌نهد. این آیزکودی، پوشیده در جامه سنتی، سبب شد که عکاسان مطبوعات و فیلمبرداران تلویزیون به جنبش افتند. او را قانع کردند که از پله‌ها پایین رود و دوباره وارد کلیسا شود. از بین تمام کارگردان‌هایی که در مراسم شرکت داشتند - و در بین آنها سام فولر، ویلیام وایلد، هنری هاتاوی، رابرت وایز، ویسنت شرممان - به چشم می‌خوردند، تنها به فرانک کاپرا توجه شد؛ شاید چون کتابی پرفروش در آن فصل نوشته بود.

فرد گروهب و هنرپیشه‌های نقش‌های فرعی که از بسیاری هنرپیشگان مشهور به فورد نزدیکتر بودند - کلیف لایز کارگردان واحد دوم، بدلکاران چاک روبرسون و چاک هیوارد و فیلمبرداران ویلیام کلوتیر و ویتون سی. هوج. هنرپیشگان جورج ابرایان، وودی استرود، هری کری جونیور، کارلتون یانگ. جان آگار - از موهبت ناشناس بودن در بین مردم سود برده و بر روی پله‌ها مشغول گپ‌زدن بودند. وینگیب

دنی بورزاژ ریش سفید را دیدم که با جورج مارشال، یکی از معدود کارگردانانی که از نسل فورد باقی مانده است، صحبت می‌کرد. ازش پرسیدم که شاید بخواهد چند سطری از آهنگ باید کنار رود گردهم آییم را در کنار گور بنوازد. دستم را محکم فشرد، چشم‌هایش پراز اشک شد و گفت: تحملش را ندارم.

آشکار بود که جان وین، که همراه با جورج کیوکر، باربارا دختر فورد را تا درون کلیسا مشایعت کرد، بسیار سعی می‌کند تا بتواند احساساتش را در طی مراسم مهار کند. وین پس از مراسم دعا بر پله‌های کلیسا ایستاده بود، سیگاری را بین دندانهایش می‌فشرد و با صدایی افسرده با دوستانش احوالپرسی می‌کرد. او به گونه‌ای غریب تنها به نظر می‌رسید، شمایلپلی اسطوره‌ای در سایه روشن، که کمتر کسی جرأت نزدیک شدن به آن را دارد. به‌زحمت از بین جمعیت گذشتم تا با او دست بدهم و به او بگویم که بک بار با فورد ملاقات کرده‌ام. تازه شروع کرده بودم به گفتن این که چقدر برای فورد ارزش قایلیم که او حرفم را قطع کرد! و گفت: من، بک بار او را ملاقات کردم. در حالی که او را می‌نگریستم که به درون کلیسا باز می‌گشت، دانستم که هرگز نمی‌توانم حسی را که او در آن حرف نیم‌گفته، نیمه احساسی، نیمه مأیوس نهاده بود دریابم. بعداً در گورستان، او به خبرنگاری که میکروفون را از پنجره ماشینش به داخل دراز کرده بود گفت: خیلی سخت است که کسی را که ۴۵ سال از عمرت با او رابطه تنگاتنگ داشته‌ای، فراموش کنی.





دریافت کرده بود به سینه داشت، پرچم تاشده Midway را از افسران عالی‌رتبه تحویل گرفت و به بیوه فورد، مری داد. چشمان او انگار بسیار ورای این مراسم را می‌نگریست. شاید به روز رقص سنت پاتریک در ۵۰ سال پیش می‌اندیشید که فورد را برای اولین بار ملاقات کرده بود... فورد نه چندان پیش از مرگش توسط رئیس جمهور از درجه دریابانی با دریاسالاری ارتقاء یافته بود. نیکسون در شب مراسم AFI چنین گفته بود: امشب شنیدم که آقای فورد را رئیس، سرباز و پاپا خطاب می‌کردند ولی دوست ندارم که به او دریابان بگویند. به عنوان فرمانده کل قوای مسلح، او را برای امشب به درجه دریاسالاری ارتقا میدهم. نیکسون بعدها ارتقا درجه را دائمی کرده و برای فورد کلاه دریاسالاری فرستاد. یک شب در ماه ژوئیه او از بیمارستان مریند، که به خاطر ذات‌الریه در آنجا بستری بود، با فورد تماس گرفت: دراز کشیده‌ام و خوابم نمی‌برد. فکر کردم زنگی به جان بزنم و با او تعریف کنم. در مکالمه تلفنی دیگری در اوایل سال، نیکسون از فورد پرسید که احساس‌اش نسبت به بازگشت اسرا چیست و فورد در جواب گفته بود: قربان، راستش را بگویم. نتوانستم خودم را نگهدارم و مثل بچه‌ها گریه کردم.

در مراسم تدفین برای خانواده نیکسون در جایگاه خانوادگی ذخیره جا شده بود ولی آنها نتوانستند بیایند و در عوض دسته گل‌های از گل‌های قرمز، سفید و آبی فرستادند، پس از برداشتن پرچم این دسته گل را در گورستان بروی تابوت قرار دادند. بیانیه رئیس جمهور در مرگ فورد حاوی جملاتی از این دست بود: او بهترین فیلم‌های آمریکایی را ساخت و بهترین‌های آمریکا را به نمایش درآورد. نیکسون که بسیار یکدنده است و به سادگی توهین‌هایی را که به او می‌شود، فراموش نمی‌کند تقلید مضحکه‌آمیز فورد در فیلم آخرین فریاد از یکی از سخنرانی‌هایش را فراموش کرده بود یا شاید ترجیح داده بود که فراموش کند. استعاره غریب رابطه سیاستمدار و هنرمند عمیقاً در چندگانگی نگرش فورد به آمریکا، مشهود است.

فورد یک بار گفته بود که: بهترین چیزها در سینما تصادفاً صورت می‌گیرد و جالب اینکه بهترین قسمت مراسم تدفین او نیز تصادفی بود. در زمینه صدای آرام طبل‌ها، از آسمان صدایی غریب برخاست. به بالا نگاه کردم، دیدم که هواپیمایی درست بالای سرما به سمت شرق می‌رود و در همان حال درست در جهت عکس، به سمت غرب، دسته‌ای پرنده در حال گذرند. هیچ شاعر استعاره‌گرایی نمی‌تواند استعاره‌ای



کارآتر و مناسب‌تر برای درگذشت این مرد بیافریند؛ مردی که در فیلم‌هایش، تنش‌های روح آمریکای نوین؛ سرزمینی که وقار ذاتی آن به سبب تکنولوژی شتاب‌زده دستخوش تغییر شده را، بیان کرده است.

پدر فینی تحلیش را بست، پرچم به بیوه فورد داده شد و سکوتی وهم‌انگیز همه جا را فراگرفت. چشمان همه به سمت جان وین چرخید که در سمت راست و چندقدمی من ایستاده بود. امیدوار بودم که مرثیه استیونسون را بخواند، همان که در مراسم تدفین They were expendable خوانده بود خانه همان دریانورد است. خانه‌ای از جنس دریا... وین تگانی به خودش داد، بدن بزرگش را چند گامی به جلو کشید، آنگاه ایستاد و به زمین زیرپایش خیره شد و... جمعیت شروع به پراکنده شدن کرد. مراسم به پایان رسیده بود. مانند مراسم تدفین جویندگان. جان وین کسی بود که آخرین دعا را خواند. جمعیت، دسته دسته ایستاده بودند. اکثر حاضرین مایل نبودند که به آن زودی بروند. الکس، همراهم، با بیان آنچه که هنری فوندا در مراسم تدفین پدر بزرگ جاد در خوشه‌های خشم گفته بود؛ احساسی را که در ذهن بسیاری موج می‌زد، بازگو می‌کرد: هیچ وقت یکی از ماها بدون چند کلمه دعا دفن نشده است. الیزابت آلن که نقش زن اصلی را در فیلم Donovans reef بازی کرده بود، ایستاده بر شیب تپه‌ای از گوشه چشم، تابوت را می‌نگریست.

هنک وُردن با گروهی از جوانان علاقمند هم‌صحبت شده بود، وقتی از بازی‌اش در جویندگان تعریف کردند، صورتش شکفته شد. هنری براندون نیز با آن چهره هشیاراش در گورستان حضور داشت. او نقش رئیس اسکار را بازی کرده بود یکی پرسید که چرا بن جانسون در

مراسم حضور ندارد و وُردن توضیح داد که: اگر بن از یک چیز در دنیا منتظر باشد، حضور در مراسم تدفین است. چندسال پیش وقتی یکی از آشنایان مشترک‌مان که بدلکار بود، فوت کرده بود. به بن تلفن کردم و ازش خواستم که در مراسم حضور یابد ولی او گفت: دلم می‌خواهد که خیال کنم که او زنده است. نیم ساعت بعد، گورستان تقریباً خالی شده بود.

همیشه از این که مراسم تدفین پیش از قراردادن جسد در گور به پایان می‌رسد، ناراحت بودم؛ این عادت یکی از آن نکاتی است که به غلط «آداب صحیح» نام گرفته است؛ انتظار می‌رود که حضار شاهد عمل نه چندان زیبای گورکنان نباشند. ولی من و الکس تصور کردیم که ما باید کمبود مراسم را جبران کنیم. مکزیکی‌های جوانی که سخت مشغول آماده کردن گور بودند، با بی‌علاقگی و تأمل حرفه‌ای کار می‌کردند. یکی از آنها حتی سیگار می‌کشید و وقتی من یک کاسه از گیل زمین را برداشتم، سردسته سفیدپوست‌شان مخالفت کرد؛ بریزش همانجا ما می‌ریزمش توی گور. وقت تنگ بود، سردسته آنها شیرآب را باز کرد تا زمین را خیس کند و خاک‌ها به خوبی به خاک قبلی بچسبند. موتور بولدوزر غررش می‌کرد، درست مثل موتور تراکتورهای کانترپیلاری که آماده می‌شدند تا خانه خانواده مولی در خوشه‌های خشم را با زمین یکسان کنند. الکس گفت: فورد برای من همان حالتی را دارد که شکسیر برای انگلیسی‌ها. سردسته گورکن‌ها که تقریباً ما را با شلنگ آب‌ش خیس کرده بود، داد زد: بهتر است از سر راه بروید کنار. به حکاکمی روی سنگ قبر نگاه کردم، متوجه شدم که نوشته است: جان ای. فورد (ای. حرف اول اسم میانی‌اش بود که هیچگاه از آن استفاده نمی‌کرد: آلوئیسوس (Aloysius) و نیز سال تولد او ۱۸۹۴ ذکر شده بود که اغلب تصور می‌کردند ۱۸۹۵ صحیح است. به الکس گفتم: بیای ترانه باید در کنار رودخانه گردهم آییم را بخوانیم. فکر می‌کنم خوشش بیاید بعداً. الکس که حافظه‌ای عجیب داشت به من گفت: متوجه شدم که جمله‌ای از مراسم تدفین سرباز جوان در The lost patrol را تکرار می‌کردی؛ ویکتورمک لاگلن شمیر سربز جوان را بر روی گور فرو کرده و می‌گوید: فکر می‌کنم خوشش بیاید. هردومان از برکه کنار گور مثنی خاک و یکی از گل‌های هدایی رئیس جمهور را برداشتیم، چسبیده به لبه گور ایستادیم و در حالی که تابوت به دل خاک فرو می‌رفت، دعای تدفین را قرائت کردیم. صبر کردیم تا گورکن‌ها از گور بیرون بیایند و سپس گل سرخ‌ها

می‌رسد، البته ۱۴ سال پس از فیلم خواهش عمیق خدایان که یکی از مهم‌ترین فیلمهای سینمای ژاپن محسوب می‌شود.  
اگر ایماورا توانست شخصاً ۲ فیلم را پی در پی تهیه کند فقط به خاطر رشوه‌های کلانی بود که به تلویزیون پرداخت کرده بود.

یاسو جیرو اوزو در فرانسه با ۲۵ سال تأخیر شناخته شد - سوسومو هانی تقریباً دیگر فیلمی تهیه نمی‌کند - ماساکی کوبایاشی برای تلویزیون فیلم می‌سازد. یوشی‌سی‌گه یوشی‌دا دیگر پس از فیلم کودتا در سال ۱۹۷۳ فیلم تخیلی تهیه نکرد. نسل سال‌های ۶۰ دیگر در ژاپن جایی برای عرضه محصولات خود ندارد. مشکلات اقتصادی صنعت سینما توگرافی به شرکت‌های بزرگ امکان تهیه چیزی جز سریال‌ها را نمی‌دهد. گروه‌های مستقل در میان این همه مشکلات متنوع به سختی می‌توانند منفرد بودن و وجود خود را حفظ نمایند. تمام نسل کلاسیک‌ها که هنوز هم می‌توانند برای ما شاهکار خلق کنند به خط پایان حرفه خود رسیده‌اند. سالهای دهه ۸۰ بر روی موفقیت‌ها و امیدهای بهتر باز نمی‌شوند. □

گل سرخ‌ها و خاک را بر تابوت ریختیم. چند ثانیه بعد تابوت در زیر خاک از نظر محو شد.  
سه ساعت بعد، در سایه‌ی درختی نشسته بودیم و صحنه‌های فودی محبوبان را به خاطر می‌آوردیم. جان استفورد پسر آنالی و یکی از ملوانان استرالیایی جوان را دیدیم، که بر سر گور پدر خوانده‌اش انجیل می‌خواند و در همان حال قسمت‌هایی از نوار صدای Haw green wan my valley از ضبط صوتی دستی در کنار او، پخش می‌شد. کلمات بست مورگان به گوشمان خورد. همین الان آمد پیش من - آیورهم با او بود. برایم از شکوهی که دیده بود صحبت کرد. و کلمات پایانی فیلم که: مردانی مثل پدر من نمی‌توانند بمیرند. آنها هنوز با ما هستند، همواره مورد احترام و عشق. چه قدر آن موقع درام سرسبز بود! رفتن استفورد را تماشا کردیم و سپس خودمان گورستان را ترک کردیم. فوراً، تنها ماند. □

جنسی در شخصیت پردازی داشت، اما معتقد بود که عشق نمی‌تواند کاملاً بر پایه ارضای خود استوار باشد. گرچه شیستزل کمتر درباره موضوعات دیگری می‌نوشت. در کارنامه آثارش نمایشنامه‌هایی با موضوعات متفاوت نیز دارد؛ مانند پروسور برنهاردی (۱۹۱۲) که نمایش «ضد سامی» است. □

با نور به نظر می‌رسند، اما فضای بی‌روح صحنه را جان می‌بخشند. آفرینش فضای ترازیک برای هنرمندان کار پرهیجانی است. شایستگی آن را از طریق درک خود از خلاء می‌سازد، مرزی که در ماورای آن خلأ نهفته است، چنان نیست که تماشاگران خود را در میان دیوارهای صخره‌ای محصور ببینند، بلکه تاروپود آنها به طرز نامحسوسی تغییر می‌کند (گویی فی‌الواقع سطح صخره‌ها است که دیگرگون می‌شود) و فضای صحنه را نیز دگرگون می‌سازد.

در اینجا شایستگی از نور همچون اسکنه پیکر تراشان بهره می‌گیرد. او به کمک نور، فضا را تقسیم می‌کند، حاشیه‌ها را مشخص می‌سازد، آن را شکل می‌دهد و بدین سان آنرا نامحدود جلوه می‌دهد. روش مورد علاقه او آن است که باریکه‌های نور را از بالا بتاباند تا تروم و جرد یک پرده نورانی در ذهن تماشاگر ایجاد شود، گویی ستون‌هایی از نور را می‌بیند. نور در مقابل یک زمینه مه گرفته و مبهم، به طور عمودی می‌تابد. اما بازیگران، هنگامی که به تنهایی بازی می‌کنند، در معرض تابش‌های متقاطع و نامتوازن قرار می‌گیرند، انگار توسط نور به صلیب کشیده شده باشند. در اوج تراژدی، شایستگی گویی چهره‌ها را پنهان می‌سازد و فقط سایه آنها را باقی می‌گذارد. وانگویی، زنجیره‌ای از عکس‌ها نیز وجود دارد. چهره شاهدان عینی از دیوارها و از صحنه برکنده و راهی تالار نمایش می‌شود. بزرگترین بخش کار عبارت است از بیان و تأیید ایده و سولند ویشوسکی این موضوع همان قدر که به هنرمند مربوط می‌شود به کارگردان نیز مربوط است. در صحنه تناقض‌گونه واپسین، انوار خیره‌کننده گویی به تماشاگر می‌گوید که این فقط یک نمایش تئاتر بود و بس، آن چه همچون یک جهان ملموس و واقعی به نظر می‌آمد،

دوباره مبدل به یک اسباب نمایشی می‌شود. و این بر تجربه ترازیک صحنه می‌گذارد چهره بازیگران در میان نور خیره‌کننده، به نظر رنگ پریده می‌آید.

ایده این طراحی صحنه در کوه‌های سیرامائترا در کوه به ذهنم خطور کرد: صخره‌های سفید و زمین سرخ گردنه‌ها و کوه‌ها را در اوقات مختلف روز نظاره کردم. شکل آنها با تغییر نور به طرز مشخصی دگرگون می‌شد. تراژدی نیز بر پایه تضاد ساده نور و سایه قرار دارد. همین تضاد ساده است که زبان تراژدی را می‌سازد.

### ● تئاتر من

شایستگی در صحنه‌های مختلف و با نمایشنامه‌ها و کارگردانهای مختلف کار می‌کند تئاتر من (چنانچه بتوان این عبارت را به کار برد) بسیار متنوع است. دوست دارم برای تراژدیهای باستان، درام و موج نو، درام‌های خانوادگی و اجراهایی که در فضای باز انجام می‌شوند، کار کنم، اگر با یک ایده تئاتری جالب و نوظهور برخورد کنم، حتماً کار با آن را تجربه خواهم کرد.

از کارهای او با عنوان ساختار گرایسی طعنه‌آمیز یا مفهوم گرایسی هیجانی یاد می‌کنند. ولی بهتر آن است که بگوییم، کار او گلچینی هماهنگ است. خود وی می‌گوید که یک طرح صحنه می‌تواند از هر آنچه در جهان دیداری پیرامونش موجود است، بهره‌گیرد. و جهان اطراف، مجموعه‌ای است پیچیده و ما در میان شیشه، بتون و آلومینیوم زندگی می‌کنیم. چشمانمان به این چیزها خو گرفته است. دنیای اطراف ما، شکل ادراک‌مان را تغییر داده است، و هنگام طراحی صحنه باید این حقیقت را مد نظر داشت.

کار شایستگی، به معنای دقیق کلمه، مدرن است. او جنبه زیبا شناختی محیط روزمره خود را درک می‌کند. شایستگی در مورد استعاره‌ها و نمادها جانب احتیاط را می‌گیرد. تصویر از پیش تعیین شده‌ای را برای نمایش پیشنهاد نمی‌کند. بلکه صحنه‌ای را برپا می‌سازد که فکر و احساس در آن به نمایش در آید.

اما نمی‌توان کار شایستگی را با تعاریف خاصی محدود کرد. همانگونه که خودش می‌گوید: یک تئاتر واقعی باید صحنه‌ای پرابهام و رازگونه داشته باشد، و آفرینش این جنبه، بیش از هر کس، بر عهده طراح صحنه است. □